

یاد قربانیان قتل های زنجیره ای

به همه آنانی که در وادی تاریکِ جهل و جنون چراغ راه
افروختند و سوختند.

1

در غروب خانه می نشینم و می سوزم برای من

2

همین دیروز بود که از بلندای تنهایی
بر سنگفرش کهنه خیابان پرتاب شدم
و در کجای گورستانی غریب در خاک شدم
جنازه ام را هنوز به خاطر می آورم
که در حوالی کوره راهی دور برای همیشه گم شد
این

گویا برادر من است عبد و عبید در کنار دار
آیت تاریک مسخ
سیراب از سراب

اکنون

استنتاج شوم تاریخی است که می ماسد در من و
من در سویه های باد تکان می خورم

می خواهم فارغ از درکوبه های اخطار
در هنجار بی تایی آفتاب و پاییز غرقه شوم
می خواهم از دیوارهای سنگین فرسایش فراز آیم
و با خنده ای به تمامی سربسایم بر آسمان
همین دیروز بود اما که زمینه سیاه قاب
هزاران تصویر شادابم را در حجله ها پیراست

من از سؤال خالی می شوم
و افول می کنم با تعزیر چرکین پاسخ بر پشت من

3

در غروب خانه خواب می بینم تا دورادست
و دلم می سوزد برای من

4

باغ معلق با رؤیاهای شیرین من سیراب شده است
عشق را من به هیئت انسان آفریدم
با خاطره ای ممتد از سیبب و
از شراب

فکرت بلند نور
سجاف جامه زربفت من است
قامت موزون غرور را من تراشیدم با پنجه های مهارت و اشتیاق
من هستم که وزن زیبایی ام در واژه در خط در کتاب
و در نگاه ظلمت سوز تو
که احیای مکرر زیبایی است
من آفرینش همیشه ام در محاط خرافه و نفی
همین دیروز بود در ری در بلخ در سمرقند
فصل دراز زخم
در توس در هر کجای این خاک تیره مغموم
در کوچه های سمنگان
من جنون اندوه بار تهمینه ام که با مرگ خویش در کام باد و خاطره می چرخید
همین دیروز بود که در خلوتگاه کوچه ای تار
مقربان عالم لاهوت گرده ام را دریدند
دو دیده ام به سوی راه ست
و من
سرشار از بدیل خود را به یاد می آورم
آری این منم
زائر زبان آری زبان زلال آزادی
آری بیاد می آورم من
من
نیا و نواده خویشتم

شب است
تنبل و دیرپا همسنگ فراموشی
مثل آهی که چراغ دیده را دوداندود می‌کند
تا پسوند این مثال
سنگ می‌شود نادانی افتاده در میان راه
سیاهی است در پشت آینه‌ها
و در دخمه‌های پشت سیاهی
تصویری تیره و تار بر دیوار به یادگار
آینه
در سراب و هُرم تاب تباه می‌شود
و من در شگفتم از منی که در کویر وهم سیراب می‌شود

حالا وقت رفتن است
حالا که مقصد آمده پیش

من

با کولباري خالي از چند و چون فيض بر مي خيزم
تا توفان رستاخيز تا دوردست هيچ تا کهربا مي روم
با حروفی در عقول همين کلام

در سایه سار چراغ
مبهوت هزار پاره ي خوشم بر خاک
و زمانه مي گردد
بر من هاي ويران در خواب

در آینه های شعر بیدار می شوم در تکثیر یک واژه
واقعه ای
حدیث طولانی ی کشف

خانه امکان عادت است و

غربت

گریزی به ناچار

می مانم و از خود دور می روم

از عصر سنگ تا به لحد
به جستجوی نامت گذشت
نامی سپید
که افتاده است بر خاک و
دور مدور تاراج شبگونش می‌کند

در این خشکسال و خون
نهالی در خاکستر خود می‌کارم
چنین که فردا مردار دیروز است
و اکنون زخم باز جنون
در فصلی پر از سراب

در سپهر سلام و تسلیم
پیمانہء خالی ماه می شکند
و در زمهریر مهر قندیل می بندد صدا
و می خلد آرام بر ویرانهء دل
در اقلیم باطل
فقط برف هول فاصله را زیبا می کند

بر پلکهای سنگین بی قرار
شراب و شك کاشفانی خاموش اند
و من خطر می کنم
بر بارهء تند خیال
تا ژرفای تیرگی

نگران می نگرد سیمرغ بر ستیغ قاف و
دقیقه های تشویش فرو می چکند
از گوشهء چشم برکاسهء دست
در صریر کاتبان
واژه خالی می شود از خرد
پیام این است
در پس دیوارها هیچ خبری نیست
عادت لاشه به بوی طولانی خود
آینده ای
که دیری است به سیاهی گذشته است
و سهراب خیال است در وادی وهم
همسایهء سایه ها

تا گنداب و گند
نقب مي زند موش سترگ سفاهت
و عاطفهء سهمگين مرده ها
تپش گام را رام مي کند
و من
زنده مي مانم برب گور خویش
خسته از حضور خود
تا آفتاب تا نهال سقوط مي کنم

در دهان پر پاسخ رسول
سؤالهء نامت خاموش مي شود
و سؤال
جوانمرگم مي کند در هنگامهء تقدير و سلوکِ گمان
آماس ترانه در حنجره هاي تلخ
و "آمنا" در شعر و در پرواز
پرورده است
آنچه مردار در من است
ديگر
از چه مي ترسي اي مرگ
دروازه هاي شرق خاکسار و
جويبار وهم و مه در انتظار

رنجه زخم بر پيکر و
يار در دام چرا و مگر در احتضاري ممتد
ضربان تند زمان

تدبير را مي‌روبد از چشم سر
باز
نيرنگ دست است و
نقاش در كوچه‌هاي بن‌بست
جهان
در مدّ يك نگاه و مدار لحظه‌اي كوچك مي‌شود
و نام سپيد تو
در نسيان و در غبار فروپيچيده
تيره و تار است

ياساي سنگ در كار است
و هزاران خدعهء سوزان آلودهء يقين
و زبان سرخ حلاج
دل برنابي است كه تدفين مي‌شود
در مراسمي
كه دايره در دايره تماشايي است
سنگ پرتاب مي‌شود
سنگ از پس سنگ پرتاب مي‌شود
و گل بي‌فاصله وهمي مي‌شود كه تعبير مي‌شود

تاريك است جنون
چون خرافه‌اي در خرابات
ماري است كه از بوسه و تزوير
مي‌رويد بر شانه‌اي
و راهي است جنون پر از هراسه و داهول
مقصد

در منحنی دایره‌ها گم می‌شود
و پرچم‌های نه-افراشته
باردار باداند
در برهوت دقیق‌ها و میل منکوب عبور

اسم شب
خطایی است
که در خرناسه‌ای به پایان می‌رسد
پا در دام و
هزار کوره راه تا هیچ
زیور کلام خار و خاراسنگ
و زنده‌های خاطره
در لایه‌های گوژ و دروغ
و کسی که می‌رود تا تندباد تابوت

ایکاش دوست می‌توانستمت داشت
در سرگیجه چرخ و بانگ هر بارهء هول و
اینهمه دیوار

قراری ایکاش برای شوق چشم و
سهرهء خوشخوان دل
ایکاش قراری برای فسوسا دریغ‌های من
در شارستان سرود و مهتاب
تابنده ایکاش تا ابد تندیس بلند نامت
شیمش نور ناب
در کمال

نخشب مرده است در آب و
فردا
غبارآلوده کوره‌ای خاموش است
و خورشید
جوشنی که از خونِ سوارش روشن است
ایکاش سخن می‌گفت
آنکه نعش خود را می‌بیند

دهان باز شاید
واژه‌ها را می‌بلعد
و من
سایه‌ای که طعمه‌ء تموز می‌شوم

حجله را کابوس و مرگ تزیین می‌کند
و بر بساط دلالت
لاهورت با دو صد چشم خیره
در انتظار

فردا
زائر گور خویش
تغی بر خاک می‌اندازم
چه سان که پر حدیث گنگی خواب دیده‌ام

در چنبره‌ء چون و چند
نامت را بر خطوط باد می‌نویسم
بر زبان‌های بلند یاد
انباز پاره‌های ناهید و چلچراغ

در سرای وهن و لاف
مرده است چراغ جهان
و جهان پنهان در دایره‌هاست
پنهان در دفِ خاموش کولی
در چرخ ملال
و در دل آبی زنی
که در طواف سنگپاره‌هاست

هزار گلدستهء خوف خلیده بر دل زمین
و من در حصار تردید
به جستجوی نامت همپای هنوزم
هنوز

از عصر سنگ تا به لحد